



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هفتاد و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۷ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

ای انسان، راه نیاز به خدا در این لحظه، راهی امن است که امنیت آن با فضاگشایی نصیب تو می‌شود. ناز کردن را کنار بگذار، فضا را باز کن و با راه نیاز از طریق صبر و حزم بساز و در اطراف ناامیدی‌ها و بی‌مرادی‌ها فضاگشایی کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

*انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

همان‌طور که استادان حرفه‌های گوناگون برای نشان دادن استادی خود، به دنبال نیستی و شکستگی هستند تا آن را درست کنند [انسان مانده در ذهن نیز، وقتی با فروتنی به نقص و گرفتاری ناشی از همانیدگی‌ها اعتراف می‌کند، من ذهنی‌اش شکسته‌تر و کوچک‌تر شده و با ناچیز شدن مقاومت و قضاوتش تبدیل به کارگاه خداوند می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

لاجرم استاد استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بود

*صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند



ناگزیر خداوند بی نیاز که استاد تمام استادان است کارگاهش از نیستی و اقرار به «نمی دانم» است. [همین که انسان در برابر اتفاق این لحظه تسلیم باشد، مقاومت و شکایت نکند و با فضاگشایی ذهنش را از حرف زدن بازدارد به کارگاه خداوند تبدیل شده و به جای شکار شدن، خود، شکارچی می شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هرکجا این نیستی افزون ترست

کار حق و کارگاهش آن سر است

هرجا که نیستی، اقرار به «نمی دانم» و «بلد نیستم» و فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کردن بیشتر باشد، کار خدا و کارگاه زندگی همان جاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

خداوند در آخر زمان که پایان زمان روان شناختی و زمان مجازی ذهن است و زمان حقیقی جاودانگی در این لحظه آغاز می شود بساط طرب و شادی بی سبب را که اصل انسان است برای او آماده کرد. باطن زندگی یعنی فضای گشوده شده در این لحظه بسیار جدی است، اما ظاهر آن یعنی همانیدگی ها، تغییر وضعیت ها و هر چیزی که ذهن نشان می دهد بازی خداوند است و باید به صورت بازی به آن نگریست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی



خداوند، همه عاشقان را نسبت به من ذهنی کشته است با این علم و آگاهی که باطن، بسیار جدی و همان فضای گشوده شده است اما ظاهر یعنی آن چیزی که ذهن نشان می دهد بازی است. مراقب باش، مبادا جهل و نادانی من ذهنی ات با طنازی و دلربایی دل تو را ببرد، با چیزها همانیدهات کند و شکار آن ها شوی، درحالی که می پنداری خودت داری شکار می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۹

مرغکی اندر شکارِ کرم بود

گُربه فرصت یافت او را در ربود

پرنده ای کوچک در کمین بود تا کرمی را شکار کند، اما گُربه فرصت را غنیمت شمرد و آن پرنده را ربود و شکار کرد. [درست مانند انسان که در ذهن خود منتظر است همانیدهای را شکار کند و فکر نمی کند خود به وسیله صیاد زندگی شکار خواهد شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۰

اَکَل و مَأْكُول بود و بی خبر

در شکارِ خود ز صیادی دگر

آن مرغ هم خورنده بود و هم خورده شونده، یعنی نمی دانست ممکن است توسط صیادی دیگر شکار شود. [انسان نیز هنگام شکار چیزهای این جهانی توسط ذهنش، نمی داند ممکن است شکار قضا و کن فکان شود. پس بهتر است با فضاگشایی و تبدیل به زندگی، از جنس خورندگی و خورده شوندگی بیرون بیاید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ توأم در شکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گُبر؟



*صنع: آفرینش، آفریدن

*شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

*گبر: کافر

خداوندا، ذهن من هرچه که نشان دهد، خوب یا بد، من عاشق قدرت آفرینش تو هستم و می‌خواهم فضا را باز کنم تا این لحظه تو از عقل و خرد خودت فکر مرا بیافرینی. من عقل من ذهنی را کنار گذاشته‌ام و عاشق همانیدگی‌ها و فکرهای ساخته‌شده که روی تو را می‌پوشانند و مرا از آن محروم می‌کنند نیستم بلکه فضا را باز می‌کنم تا از هم‌هویت‌شدگی آزاد شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

هرکسی که عاشق نیروی آفرینش خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فرّ و شکوه ایزدی است. اما عاشق «مصنوع» کافر است چراکه او عاشقِ فکرهای خودش و چیزهایی است که من ذهنی نشان داده و با آنها همانیده شده‌است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

اشکاری شه باش و مَجو هیچ شکاری

کاشکارِ تو را بازِ اجل بازستاند



ای انسان فضا را باز کن و تسلیم باش تا توسط خدا و زندگی شکار شوی. با من ذهنی دنبال شکار نگرد و بدان هرچه را با ذهنت شکار کنی نهایتاً مرگ آن را از تو خواهد گرفت. پس بهتر است قبل از رسیدن اجل، شکارهایت را که همانیدگی‌ها هستند رها کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

مانند انسان مستی که در حالت مستی خطا کند و سپس زمانی که هوشیار شود بگوید: من در حالت مستی و بی‌خودی این خطاها را مرتکب شده‌ام و عذرم پذیرفته است. [تمثیل انسانیست که وقتی همانیدگی‌ها را در مرکزش می‌گذارد و شکار آن‌ها می‌شود ادعا می‌کند اختیاری نداشته است].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بُد در رفتن آن اختیار

یک انسان خردمند در پاسخ به آن مستِ خطاکار می‌گوید: ای زشت‌کار، از دست رفتن این اختیار از خودت بود. تو قدرت انتخاب داشتی که فضا را باز کنی یا ببندی، و با انتخاب خودت آن را بستی و با چیزها همانیده شدی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی



گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزت بی‌خودی و خودبخودی پیش نیامد، تو شکارش کردی و به زندگی‌ات آوردی. اختیارت نیز به خودی خود از دست نرفت، تو با قصد آن را کنار گذاشتی.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۱۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۷ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

*گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

تبدیل از من ذهنی به هشیاری حضور وظیفه‌ای است که زمان کوتاهی می‌برد، آن را انجام بده و به‌سوی تبدیل به خدا و زندگی شتاب کن. سبب‌سازی ذهن را با فضاگشایی بیکار کرده و این کار کوتاه را طولانی نکن و نگذار با بی‌صبری و بی‌حزمی سال‌های سال طول بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و ادای امانت الهی را انجام بده و همانیدگی‌ها را رها کن؛ چه صد سال طول بکشد و چه یک لحظه کوتاه.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قبضی آیدت ای راهرو

آن صلاح توست آتش دل مشو

*قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج



*آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

ای انسانی که در مسیر حرکت از ذهن به سوی هشیاری حضور هستی، اگر اتفاقی موجب «قبض» و دل‌گرفتگی تو شد، «آتش دل» و عصبانی نشو بلکه بدان که از طرف خداوند است و به منظور انداختن همانیدگی آمده است، پس به جای ناله و شکایت، فضا را باز کن تا نیروی شفابخش زندگی روی تو کار کند و دل‌گرفتگی ات برطرف شود. [هنگام قبض و دل‌گرفتگی، نباید از راه‌حلهایی که ذهن به ما نشان می‌دهد استفاده کنیم].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

*حدید: آهن

خداوند ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی را به سنگینی صد من آهن درآورده که به پای انسان‌ها بسته شده است. بسیاری کسانی که توسط زنجیر پنهان آبروی من ذهنی اسیر هستند و ترس از عیب‌گویی و سرزنش مردم، مانع فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌هایشان می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این گشتی خَلقان غرقِ عشق

ازدهایی گشت گویی حلقِ عشق

به کشتی من‌های ذهنی که همگی غرق در عشق و فضای گشوده شده‌اند، نگاه کن و بدان که اگر فضا را باز کنی، گلوی عشق و فضای گشوده شده همچون گلوی ازدهایی، همانیدگی‌ها را از مرکزت بیرون می‌کشد و می‌بلعد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

اَزدهایِ ناپدیدِ دلربا

عقلِ همچون کوه را او کهربا

این اَزدهای فضای گشوده شده که از دیدِ ذهن پنهان است، بسیار زیبا و دلرباست به طوری که عقلِ من ذهنی که هم چون کوه سخت و سنگین است، نمی تواند درمقابلش مقاومت کند و او را مانند پر کاهی می رباید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

عقلِ هر عطار کاگه شد از او

طبله ها را ریخت اندر آبِ جو

*طبله: صندوقچه

عقلِ هر عطاری که از زندگی آگاه شود، چنان مستِ بوی خوشِ او می شود که صندوقچه های عطر را در جویِ آب می اندازد، به عبارت دیگر هر انسانِ همانیده ای، با آگاه شدن از فضای یکتایی، تمام همانیدگی هایش را می اندازد و مرکزش را عدم می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

رو کزین جو برنیایی تا ابد

لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفْوًا أَحَدَ

اگر از طریق فضاگشایی، لباسِ همانیدگی هایت را درآوردی و با مرکزِ عدم، وارد آبِ فضای یکتایی شدی، از جنس خداوند می شوی، پس متوجه خواهی شد همان طور که نظیرِ خداوند در این جهان نیست، تو نیز مثل و مانندی نداری،



در نتیجه دست از مقایسهٔ خودت با چیزهای این جهانی برمی داری و هرگز نمی توانی از این جوی فضای یکتایی بیرون بروی.

قرآن کریم، سورهٔ اخلاص (۱۱۲)، آیهٔ ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم

دیگر وقتِ آن رسیده که من نسبت به لباس ذهن و همانیدگی‌ها عریان شوم و با کنار گذاشتن نقش‌های همانیدگی‌ها، تماماً به زندگی زنده شده و به جان اصلی خود که همان فضای گشوده شده است، تبدیل شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴

ای عدوِّ شرم و اندیشه بیا

که دریدم پرده‌ی شرم و حیا

ای زندگی، که دشمنِ شرم و اندیشهٔ منفی من ذهنی هستی، بیا که من به عنوان حضورِ ناظر آگاه شدم که این حسِ بی‌لیاقتی و حفظِ ابروی مصنوعی من ذهنی، توهمی و دروغین است، پس پردهٔ آن را دریدم. دیگر برای حفظ آن پنهان کاری نمی‌کنم و خودم را به عنوان هشیاری حضور آشکار می‌کنم.



حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم [یعنی حس بی‌لیاقتی و آبروی مصنوعی من‌ذهنی]، بازدارندهٔ ایمان است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟

چون که جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

چرا کسی که عاشقِ دلبر من، عاشقِ خداوند، است باید براساسِ همانیدگی با فکر و اندیشه‌های من‌ذهنی، شرم و حیا

زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند را داشته باشد؟ وقتی که جمال خداوند، فضاگشایی و زنده شدن به اوست، پس

چرا باید برای وفا به قانونِ الست، الگوها و باورهای ذهنی وجود داشته باشد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۴۸۴

عاشقِ مست از کجا؟ شرم و شکست از کجا؟

شنگ و وقیح بودی، گرِ گروِ آستیی

*شنگ: شوخ و شاد، شنگول

*وقیح: بی‌شرم، بی‌حیا

انسانی که عاشقِ خداوند و مستِ شرابِ یکتایی اوست، یعنی فضا را باز کرده و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده،

با کسی که براساسِ شرم و حیا من‌ذهنی، خود را لایقِ زنده شدن به خدا نمی‌داند و دائماً شکست می‌خورد و در گرو

من‌ذهنی است، هیچ تناسبی ندارد و قابل قیاس نیست. اگر تو در گروِ الست و از جنسِ زندگی بودی، شاد و وقیح



می‌شدی و دیگر شرم و حیای من ذهنی را نداشتی. [اگر کسی شناسایی نکند که از جنس خداوند است، به قدر و ارزش واقعی خود آگاه نیست، پس خودش را به جسم کاهش داده و دائماً در حال مقایسه و حسادت است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونی، چو بی توفیق بود

هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود

* تفتیق: شکافتن

به این دلیل که «جهدِ فرعونی» و تلاش با من ذهنی، امری بی توفیق و بی حاصل است، پس انسان با هرچه همانیده شود و با ذهنش بدوزد، در نهایت توسط قضا و کن‌فکان، شکافته خواهد شد. [با من ذهنی هر فکر و عملی که می‌کنیم به خودمان لطمه می‌زنیم در صورتی که اگر با فضاگشایی، زندگی در مرکز ما قرار بگیرد و از طریق ما فکر و عمل کند، خرد و برکاتش را به این جهان می‌ریزد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

من پیش توأم حاضر، گرچه پس دیواری

من خویش توأم، گرچه با جور تو جفتستی

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، اگرچه که تو در پشت «دیوار» ذهن هستی و از جنس هشیاری جسمی شده‌ای، اما بدان که اصل تو من هستم و همیشه به صورت سکون همراه توأم. «خویش» و فامیل حقیقی تو کسانی نیستند که نسبت جسمی با تو دارند بلکه من هستم؛ اگرچه که تو با انکار الست، در گرو ذهن هستی و دائماً به خودت و دیگران ضرر می‌زنی.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۱۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۷ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و آمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

شادمان و آسوده خاطر باش و در امنیت زندگی کن. فضا را باز کن و بگذار باد بهاری بوزد؛ بدان که من با تو همان کاری را می‌کنم که باران با چمن می‌کند. باید آن کاری را که باران با چمن می‌کند تو در جان خودت حس کنی و با ذهن سخن مگویی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

من غمِ تو می‌خورم تو غمِ مَخور

بر تو من مشفق ترم از صد پدر

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] تو غم و غصه نخور، من غمِ تو را می‌خورم و تو دیگر لازم نیست اندوهگین شوی چرا که من از صد پدرِ مهربان، از من ذهنی خودت و دیگران برای تو مهربان تر هستم. دعا نکن، با جهل و ستم این من ذهنی را ادامه نده، تنها فضا را باز کن تا فضل و عنایاتم را دریافت کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون ست، نه موقوفِ علل

وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنی و از چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهی، قدرشناس می‌شوی و اجازه می‌دهی «دَم» خداوند وارد وجودت شود. دردهایت را درمان کرده، به تو زندگی می‌بخشد و چهار بعدت



را آباد می کند. برو از آیه «نَفَخْتُ» (در تو دمیدم) بپذیر. کار خداوند با فضاگشایی و «کُنْ فَكَانَ» است، او می گوید: «بشو و می شود» و زنده شدن انسان به خدا، «موقوف علل» و سبب سازی من ذهنی نیست.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذت بی کرانه ای است، عشق شده ست نام او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟

چرا کسی که عاشقِ دلبر من، عاشقِ خداوند، است باید بر اساسِ همانندگی با فکر و اندیشه های من ذهنی، شرم و حیای زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداوند را داشته باشد؟ وقتی که جمال خداوند، فضاگشایی و زنده شدن به اوست، پس چرا باید برای وفا به قانونِ الست، الگوها و باورهای ذهنی وجود داشت باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶

آن در اول که خوردی استخوان

سخت گیر و حق گزار، آن را ممان

*آن را ممان: آنجا را ترک نکن

[مولانا خطاب به من ذهنی که آن را به سگ تشبیه می کند می گوید:] برو و مقیم همان درگاه الست شو که اولین بار غذا از آن جا خورده ای، آن قدر بی وفایی نکن، احترام آن درگاه اول را نگه دار و آن جا را ترک نکن؛ یعنی به جای آن که از اتفاقات زندگی بخواهی، فضا را باز کن و به زندگی زنده شو.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ناسپاسی و فراموشی تو

یاد نآورد آن عسل نوشی تو

ای انسان، ناسپاسی و فراموش کاری تو در من ذهنی، که دو خاصیت بسیار مضر آن هستند باعث شد نوشیدن عسل حضور، چشیدن طعم الست و از جنس خدا بودن و برخورداری از شادی و شیرینی زندگی را فراموش کنی، و به خاطر همانیدن با چیزها و این که قدر نعمت‌ها را ندانستی و آن‌ها را از دست دادی، درد بکشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل

خدای گفت که انسان لربّه لکنود

به علت ناسپاسی، قدرناشناسی و فضا‌بندی ماست که روزن دل ما بسته شده است. چرا که همین لحظه اختیار این را داریم خرد کل را که تمام کائنات را اداره می کند مال خودمان کنیم، اما نمی کنیم و از عقل محدود من ذهنی استفاده می کنیم. خداوند نیز فرموده است که انسان نسبت به پروردگارش به شدت ناسپاس است.

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۲

شاه را دل، درد کرد از فکرِ او

ناسپاسی عطایِ بکرِ او

شاه چین از افکار فاسد و ناسپاسی‌های شاهزاده نسبت به بخشش‌های تازه و بدیع او درد آمد و آزرده‌خاطر شد. یعنی دل خداوند از قدرناشناسی، چسبیدن به حرف‌های من‌ذهنی و طرز برخورد انسان با عطا و خرد بکر او به درد آمده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۳

گفت: آخرِ ای خَسِ واهی‌آدب

این سزایِ دادِ من بود؟ ای عجب

*واهی‌آدب: نافرهیخته، گستاخ

شاه در باطن خود به آن شاهزاده گستاخ گفت: ای فرومایه نافرهیخته آیا جواب آن همه عطا و بخشش من این بود؟ واقعاً که جای شگفتی دارد! به عبارت دیگر خداوند به انسان می‌گوید: ای من‌ذهنی که بی‌ادب و نافرهیخته هستی، این سزای عطا و بخشش من است؟ این برای تو تعجب‌انگیز نیست؟!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

من چه کردم با تو زین گنجِ نفیس؟

تو چه کردی با من از خویِ خسیس؟

آخر من با این گنج‌گران‌بها در حق تو چه کردم و تو با صفات من‌ذهنی‌ات در حق من چه کردی؟ من گنج حضور نفیس را بی‌دریغ نثارت کردم، می‌خواهم در تو به خودم زنده شوم، می‌خواهم شادی بی‌سبب را در اختیارت بگذارم. آن وقت تو در غم هم‌هویت‌شدگی‌ها می‌سوزی، همه حواست جمع کردن و چسبیدن به این همانیدگی‌هاست.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۵

من تو را ماهی نهادم در کنار

که غروبش نیست تا روز شمار

*ماه: در این جا کنایه از ایمان و اعمالِ صالحه است.

من در آغوش تو ماهی تابان، جنس خودم و فضای گشوده شده، را نهادم که تا روز قیامت غروب و افولی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۶

در جزای آن عطای نور پاک

تو زدی در دیده من خار و خاک؟

اما تو در پاسخ آن نور پاکی که به تو عطا کردم به جای شکر و سپاس در عوض به چشمان من به عنوان عدم در مرکزت خار و خاک همانیدگی پاشیدی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۷

من تو را بر چرخ گشته نردبان

تو شده در حرب من تیر و کمان

*حرب: جنگ، پیکار

من برای تو نردبان فضاگشایی و عروج به آسمان یکتایی شدم. درحالی که تو در پیکار با من به تیر و کمان بدل شدی. زیرا هر اتفاقی را که برحسب قضا به وجود آوردم تو در برابر آن شروع به مقاومت و قضاوت کردی. [یادمان باشد هر لحظه



یک فکر را در مرکز گذاشتن، نالیدن، شکایت کردن، ترسیدن و همه تظاهرات هیجانی من ذهنی در واقع تیر و کمان برداشتن و با خدا جنگیدن است.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً

غمِ بيش و غمِ كم را رها كن

*نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.

دم ایزدی از لحظه‌ای که انسان به این جهان آمده، دمیده می‌شود اما او با مقاومت جلواش را گرفته‌است. از آن جا که این دم ایزدی سازنده است تو باید غم کم و بیش را که ذهن ایجاد می‌کند رها کنی، یعنی با کم شدن همانیدگی‌ها غمگین و با زیاد شدن آن‌ها خوشحال نشو.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، [با این که من ذهنی دارد] در برابر او [آن فضای گشوده شده درونش] به سجده بیفتید.»

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمانه

گوینده: سمانه



منابع: برنامه ۹۱۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com